

دانلود
رمان



اه تندتر

"آه..آه..تندتر"دستور به همراه جیغ دختر در اتاق پیچید، باعث شد اخم هایش شکل بگیرد. حالش از وضعیتی که داشت بهم میخورد کمرش از شدت تلمبه زدن درد میکرد و آلتش واقعا می سوخت. با خستگی پاهای سنگین دخترک نالان را روی شانه اش انداخت و شرایط را واقعا خفقان کرد. ارضاشو لعنتی!... با بیچارگی نالید و بیشتر خودش را جلو و عقب کرد و از دیدن صورت رضایت بخش و پر از لذت دختر احساس حسادت کرد. هرزه ی لعنتی خیلی خستم کرد، یک ساعت نشستم سوراخشو گشاد کردم و یکساعته دارم میکنمش دریغ از یک قطره کام...دیگه دلم نمیخواد به گردن عرق کردش لب بزنم..آه چندشم شد...چرا اون باید چشماشو ببنده و دستور بده که چیکار کنم؟!...اون هیچکار لعنتی نمیکنه و فاک پاهای سنگینش داره زانوهامو داغون میکنه..دیر انزال لعنت شده! تهیونگ دیگر اصلا احساس لذت نمیکرد و حرکاتش کند شد. و به محض انداخت آن پای سنگین از روی شانه ظریفش نفس حبس شده اش به راحتی آزاد شد. ناله اعتراض گوشش را پر کرد، به وضوح دلش میخواست آن هرزه لعنتی را با بالش خفه کند. "مادرفاکر داشتی به همونجا ضربه میزدی چرا متوقف شدی؟" فریاد و ناله گریه مانند پارتنرش او را معذب و خشمگین کرد. برای اولین بار داشت بدترین سکسش را تجربه میکرد، حتی دلش نمی خواست ادامه بدهد و خودش کام شود. "خفه شو! خیلی دلت میخواد اون نقطه ی کوفتی رو فشار بدی خوب خودت انجامش بده" دیک دردناک را بیرون کشید و با نفرت از بین پاهای باز شده ی دختر بلند شد. کاندوم خیسش را

داخل سطل انداخت و بی توجه به گریه ها و التماس های دختر برای لمس شدن دوباره، جین و پیراهنش را پوشید و بیرون رفت. از درد هیسی کشید و آهسته آهسته قدم برمیداشت. چرا از به فاک دادن دختر خوشش نیامد؟ چرا اون لذتی که همیشه داشت را تجربه نکرد؟ یعنی اون بیشتر از خودش لذت میبرد؟ باتم بودن ارزش بیشتری داشت از تاپ بودن؟ آگه من بودم یعنی.... با ناباوری و چشمان گرد سرش را تکان داد. داشت به چه کوفتی فکر میکرد! زیر لب فحش داد و سریع دکمه های پیراهنش را می بست. از متل بیرون رفت و نگاه چپی به کلمات نئونی صورت رنگ " عشق ، شب ، تخت " انداخت. از کوچه خالی و مرطوب خارج شد و از خیابان اصلی گذشت. به شکل خجالت آوری سعی میکرد با کشیدن پایین پیراهن دیک بیدار شده اش را بخواباند... کمی هم لنگ میزد. عالی شد!.. با گونه های سرخ روی صندلی ایستگاه خودش را انداخت و از ته دل آرزو کرد بوی عرق و سکسش کسی را اذیت نکند. به محض رسیدن به آپارتمان ، خودش را مستقیم داخل حمام پرت کرد. پیراهن چروک و کیف پول و شلوار و لباس زیرش روی هم کپه شد و تهیونگ لخت ایستاده بود و سعی میکرد دیک قرمزش را راضی کند. چشمان خمارش را پایین دوخت و از دیدن بدن خودش بیشتر تحریک شد. آهسته پوست صاف و نرمش را لمس کرد تا انگشت های بلندش عضو داغ و نیازمندش را لمس کرد. آه لرزانی کشید و خیره به دیکش آرام نوک حساسش را با شصت مالید. ناگهان با یاد پایین تنه تمیز نشده پارتنر امشبش، غرید و چشمانش را با

حرص بست. معمولا اهمیت نمی داد ولی وقتی کاملا بی نقص بود چرا باید خودش را وقف آدم هایی با کم و کاستی های زیاد میکرد؟ با چند نفس عمیق ذهنش را آرام کرد و دوباره نوک دیکش را فشار داد. "آه" ناله سستی کرد که بین دیوار های حمام اکو داد. کمی پوست آلتش بخاطر ضربه های الکی نیم ساعت پیش می سوخت. دست نگه داشت و بی طاقت نگاهی به دور تا دور حمام انداخت. روی صابون و شامپو بدن های لبه ی وان متوقف شد. بهتر نبود داخل وان بنشیند، پاهایش را باز و از لبه وان آویزان کند؟ بعد با شامپو بدن دیکش را لیز کند و حساب خودش را بمالد؟ دهانش پر از بزاق گرم شد و با بدنی لرزان داخل وان نشست و با همان پوزیشن پاهایش را از دو طرف رها کرد. کمی پایین تنه اش را به جلو کشاند و کمرش را به سطح سرد سرامیک وان تکیه داد. تنگ نفس میکشید و موهایش از شدت عرق دوباره خیس شدن. با این حالت خودارضایی حسابی داغ شده بود. وقتی بیشتر عرق کرد که هوای آزاد به سوراخ داغ و بسته اش خورد. یعنی اونا چه حسی دارن؟! خوب میدانست، منظورش چه کسایی هست. وقت یاد چهره و حالت های صورتشان، یاد جیغ زدن ها و اشک هایشان افتاد... بدنش بیش از حد گر گرفت. کمی با نوک انگشت سطح برجسته حفره اش را خاراند. شکمش به شدت منقبض شد و ناله از لبهایش فرار کرد. بار ها این قسمت افراد مختلفی را لمس و دیکش را پذیرای آن کرده. اما هیچ وقت.. هیچ وقت فکرش را نیمکرد خودش هم کنج کاو شود. یعنی لذت داره... اون نقطه ای

همه براش گریه میکنند؟ همه جا داشت تاریک تر و تاریک تر میشد و انگشت تهیونگ به سوراخش نزدیک تر. سرش بلند بلند نبض میزد و جریان خون را داخل گوشه‌هایش حس میکرد. وقتی انگشتش تا حد پوکه ناخن داخل رفت... "تهیونگ تو اونجایی؟" صدای خفه جیمین از پشت در، تهیونگ را چنان هول و شتاب زده کرد که از جا بلند شد و پایش تمام لوسیون‌ها، نرم کننده‌ها و شامپوهای مختلف خودش و هم خونه‌اش را از لبه وان، روی زمین ریخت. "هی.. همه چیز اونجا مرتبه؟" "آره.. آره.. فقط داخل وان خواب موندم و ترسوندیم" و از شدت فشار دادن پلک‌هایش دانه‌های سفید رنگ داخل سیاهی میدید. اگر جیمین در نمی‌زد.. اون در چه مرحله فاکتی بود؟ عضو بیچارش از شدت شوک دوباره خوابیده بود. امشب حسابی اذیت شده بود پس بدنه شل و ولش را ناز کرد. "بخواب عزیزم... نمیدونم چرا امروز زده به سرم" با گرفتن دوش سرد به خودش اطمینان داد که فردا صبح دیگر این فکرهای عجیب و مزخرف به سرش نخواهد زد.

"باید حسش کنم" مجنون‌وار زیر لب گفت و خط عمیقی گوشه کتابش کشید. "فقط یکبار" مصرانه روی عکس یکی از شخصیت‌های تاریخی، گل کشید. این حس مزخرف نه تنها رها نشده بود بلکه سه روزه تمام مغزش را تعطیل کرد. فکر کنم اولش درد داشته باشه، اما اگه حرفه‌ای باشه (مثل من) درد کمتری... اوه گاد

چه مصیبتی! اگه اولینم با یه آماتور باشه چی؟ کمی سرش را خاراند و انگشت های پایش را خم کرد. کل شب مشغول خواندن مقالات راجع به لذت پروستات بود. اما جرئت دوباره دست زدن به خودش نداشت چون محض رضای خدا جیمین چیزی به اسم فضای شخصی حالیش نبود و امکان نداشت تهیونگ آتوی آبداری دستش دهد. با ویبره رفتن تلفنی که زیر تپه‌ای دفتر و کتاب پنهان شده، حواسش از کلاس به راحتی پرت شد و تکست جیمین را خواند. _ بیا محل کارآموزیم. _ منظورت چیه؟ _ تند تند تایپ کرد بعد سرش را تا جای ممکن پشت دانشجوی جلوییش خم کرد تا از چشمان عقابی پروفیسور کیم نامجون در امان بماند. _ مشکل مغزی داری کیم؟ باید کونتو بلند کنی و پیشم بیای. از لحن بی ادبانه جیمین حرصش گرفت. _ متأسفانه زیر کونم چسب زدن... خوش بگذره لوزر. راضی از چیزی که گفته بود ابرویی برای صفحه تاچ بیچاره بالا انداخت. گوشی را قفل کرد و از سنگ‌گر موقتی خارج شد. "این چه اشغالایی بود که من خوندم" صدای متأسف پروفیسور کیم بلند شد و به ستون ورقه های کنار دستش اشاره کرد. تهیونگ آب دهانش را به سختی قورت داد... فکر میکرد مقاله‌ای که نوشته عالی شده. "فقط دو ترم دیگه به فارغ‌التحصیلیتون مونده و من باید... اینو از شما انتظار داشته باشم!" آخر حرفش عربده‌ای زد که تمام دانشجو ها از جا پریدن. "واقعاً از دید شما هنر اینه؟ شما همین قدر می‌تونید ببیند؟ این چه بود که من خوندم؟ صرفاً یک سری....." تینک! صفحه تاچ روشن شد و چشمان فراری تهیونگ از پروفیسور

خشمگین روی نوتفکیشن نشست. _بیچ فقط بیا باهم ناهار
بخوریم _ _بعد از کلاس اونجام_ با آه عمیقی به صندلی تکیه زد و
صدای پروفسورش را محو می شنید. باید با جیمین مشکلش را
در میان بگذارد. قطعاً بهترین کسی بود که میتواندست کمکش
کند، هم خونه اش خیلی باتجربه بود و به خوبی تهیونگ را درک
میکرد. جیمین ذوق زده به سمت تهیونگ گیج تو محوطه ایستاده
بود دوید. ته که انگار مامانشو در آن مکان غریب دیده باشد با
خیالت راحت اجازه داد او را هدایت کند. وقتی برج براق و شیک
روی سر ته سایه انداخت از شدت عظمتش سرگیجه گرفت. "هی
چیم بهتر نبود یه چیز خوب تنم میکردم؟" "کافه تازه افتتاح شده
و کسی اونجا نیست" و همراه خودش داخل ساختمان برد. پشت
میز نشستن و نگاه سرگردان تهیونگ با صدای جیمین ثابت شد.
" از دانشگاه چه خبر؟" تهیونگ نالید "آه چیم گند زدم مقاله ای
که حسابی روش کار کردم افتضاح شده بود" "خدای من تو
حسابی روش کار کرده بودی" متاثر گفت و اشاره ای به گارسون زد.
آنها سفارش دادن و تهیونگ باز به دکور هنری کافه نگاه میکرد.
"اینجا خیلی قشنگه" "ریسم شخصا اینجا رو طراحی کرده" "به نظر
گردن کلفت میاد" نیشخند مرموز جیمین را دید. "خودشو ندیدی
البته نباید با یه کینگسایز حشری بشی ولی اون واقعا
محشره..." الان باید نسبت به حرف های هیز جیمین بی تفاوت
باشد اما شکمش منقبض شد و حفره اش نبض زد و به وضوح
عضلات صورتش متزلزل شد. چه حس خجالت آوری... نمیخواهم اما
هیجان زده ام میکنه. جیمین هنوز داشت از کمالات رئیسش

حرف میزد. "...حیف شد که تایپ من نیست ولی خیلی هاته، اگه تاپ بودن رو ترجیح نمیدادی بهت معرفی میکردم شایدم ..."

صورت نالان تهیونگ به ناگهان یخ زد و کمرش سیخ شد. "صبر کن ببینم اون از دخترا خوشش میاد؟" قلبش تپش های نامنظم میزد. نیشخند جیمین خبیثانه تر شد "آره ولی کسی نمیدونه"

"تو-تو از کجا..میدونی؟" باصدای تحلیل رفته ای زمزمه کرد.

خونسرد به پشتی صندلی اش تیکه زد "با معاونش خوابیدم و اتفاقی مکالمه شون رو شنیدم" "کی؟" فریاد متعجبی زد. "آه..دو روز پیش شب خونه نیومدم...گفتم که با معاونم مین یونگی خوابیدم...تهیونگ حافظت داره نگرانم میکنه" راحت گفت و تهیونگ سرش را متفکرانه تکان داد. جیمین روابط نامتعارف و بی بند و بار زیادی داشت که از نصیحت های روزانه تهیونگ به در بود. "بیبی چیزی شده؟" جیمین زودتر موضوع را پیش کشاند و نفس تهیونگ را حبس کرد. چه باید میگفت اینکه به وضوح از به فاک داده خسته شده بود میخواست به فاک بره...پس غرورش چی؟ به عنوان مرد باید خودش را تسلیم میکرد؟ "جیمین تو...توی سکس با باتم بودن...مشکلی نداری؟" چشم های پفی جیمین گرد شدن و "اوه!..." آرامی از لبهایش فرار کرد. "من یه احمقم خدایا" تهیونگ شتابزده از جا پرید و به صورتش کوبید. نباید به راحتی چنین مسئله ای را به زبان میآورد و حالا به شکل باورنکردنی غرور دوستش را هم له کرد. فاصله ای تا گریه کردن نداشت "جیمین فرامو.." "نکنه داری فکر میکنی با باتم بودن غرور مردونت زیر سوال میره؟" وقتی چهره ی شوکه تهیونگ و

دهن ۵, شکلش را دید، بیخیال کمر صاف شدش را روی میز خم کرد و ادامه داد: "اگه اینجوریه فاک بهت چون توی سکس لذت مهم تر از جایگاه مزخرف تاپ و باتم بودنه" جیمین همیشه این بود، فقط یا یک کلمه تمام مشکلات تهیونگ را میخواند و برایش دیکته میکرد. حضور ناگهانی گارسون باعث شد حرف هایی در گلو تهیونگ خفه بماند. نگاه هر دو روی میز نشست. دو تا برگر و یک ظرف سالاد و سیبزمینی. جیمین گاز بزرگی به برگرش زد و با دهان پر چپ چپ کرد "حالا مثل آدم تعریف کن چت شده؟"

ته که با نگاهش فاصله گرفتن گارسون را میدید، سرش را چرخاند و کمی به حرف هایش فکر کرد. "من حس میکنم... حس میکنم..." کاش صحبتی نمیکردم، احساس خیلی بدی دارم. "من میخوام یکبار با_باتم بودن رو تجربه کنم" پچپچ کرد و امیدوار بود جیمین صدایش رو نشنیده باشد. "خوب مشکلش چیه؟ تا الان سکس دخول نداشتی حالا امتحانش کن!" بدون شرم گفت و یک تکه زسیبزمینی را آهسته جوید. گونه های تهیونگ سریعاً سرخ شد و نی نوشابه، جای دهن داخل دماغش فرو رفت. "آه لعنت..." و دوباره صورت داغش را پوشاند تا لپ های متوقف شده ی جیمین از جویدن و ابرو های بالا پریده اش را نبیند. دختر مو صورتی سریعاً خودش را جمع و جور کرد "این باید بهترین تجربه ی تو باشه!" سعی کرد با لحن ذوق زده، یک جنبه ی تفریحی به تهیونگ نشان دهد. "میتروسم بد باشه..اما خیلی کنج کاوم"

"همین امشب می ریم کلاب" به سرعت ستون فقرات تهیونگ لرزید. اجازه بدم یه غریبه بدنم رو لمس کنه و اولینم رو داشته باشه... اما اگه به اندازه کافی خوب نباشه خیلی اذیت میشم. "نه اینجوری ممکنه یه آماتور گیت بیاد" جیمین باز افکارش را خواند و به زبان آورد. ریسش؟...اونم گیه...شاید فقط...نه تهیونگ این احمقانه است..فراموشش کن! عمرا اینو به جیمین بگی! "هی ته" جیمین حالا برگرش را روی ظرف رها کرده بود و با لحن متفکری صدایش زد. "مشکلی نداری یه وان نایت داشته باشی" خواهش میکنم جیم همونی باشه که بهش فکر میکنم. "نه ندارم فقط واسه تجربه جدید میخوام" "اولش مطمئن نبودم اینو بگم اما دیروز وقتی مکالمه یونگی با ریسم رو شنیدم..." "یونگی؟...اوه معاونت!" "آه آره...داشتم میگفتم...انگار پارتنر رئیس جئون از کره رفته و واسه آخر هفتش یک نفرو میخواست..میخوای برات.." "میخوام" با هیجان فریاد زد و باسنش از روی صندلی بلند شد. اونم غریبه بود...شاید آماتور بود...شاید اولینش را پر از درد میکرد اما چرا کشش غیرقابل انکاری را حس میکرد شاید چون جیمین الکی از زیبایی کسی تعریف نمیکرد. خنده بلند جیمین او را شرمزده کرد "خیلی مشتاقی!...وایستا من یه فکری دارم" انقدر سریع و ناگهانی گفت که لهجه شهرستانییش خودنمایی کرد. "چی؟" تهیونگ مقداری کاهو خورد. "چرا یه خودی به جئون نشون نمیدی؟" همان کاهو به گلویش چسپید و تا ده ثانیه فقط سرفه کرد. جیمین با دست به پشتش می کوبید. وقتی نفسش بالا آمد با صدای خراشیده نالید "داری چه کوفتی میگی پارک...میخوای

من بمیرم؟" جیمین دوباره با چشمان براق و نیش خند بزرگش واضح نقشه‌اش را گفت " ببین تهیونگ خوب گوش کن. من بعد از نهار باید فایل های بخش مرکزی رو برای تایید به اتاق رئیس ببرم... تو به جای من اون فایل رو میبری و یکم خودی نشون میدی... و یهو بوم! قبل از اینکه پیشنهادی چیزی بده تو در میری. من هماهنگ میکنم به چه کلابی برید تا همونجا با دیدن تو یا همون قیافه‌ی آشنا به سمتت بیاد و بوم! فردا لنگ بیای خونه تا با آب گرم ازت مراقبت کنم" تهیونگ بعد از چهار ثانیه نگاه کردن به چشمان جیمین از جا بلند و به سمت خروجی رفت. " شب خونه میبینمت " "عوضی بهترین سناریوی ممکن رو چیدم" جیمین بی توجه به مکان عمومی فریاد زد. قبل از هول دادن درب شیشه کافه رستوران، انگشت فاک به طرف دوستش گرفت. به همان سرعتی که از کافه رستوران خارج شد، از رد کرد پیشنهاد جیمین پشیمان شد. تو یه احمقی کیم تهیونگ نفس عمیقی کشید و روی نیمکت های کنار پرچین نشست. حداقل قیافشو نگاه میکردی.. لعنت به من واقعا میخواستمش مردی تلفن به دست با عجله رد شد و در حالی صدای فریادش در کل محوطه می پیچد به سمت پارکینگ خصوصی شرکت میرفت. با صدای تقی نگاهش به جلو افتاد، زیر پایش کیف پول دید. "اوه کیف پولش... آقا کیف پولتون رو زمین افتاد" از جایش پرید به کیف چنگ زد و با تمام توانش دوید. نزدیک بود از سراشیبی پارکینگ سر بخورد و چند باری سکندری خورد. نفس نفس زد و یک دور چرخید تا بین حجم ماشین های براق و گران قیمت، مرد را

ببیند. با غرش و روشن شدن چراغ سفید ماشین دوید و با عجله به شیشه‌اش چندتا ضربه زد. نگاه خشمگین مرد به سمت تهیونگ چرخید و باعث شد کمی پاهایش به عقب متمایل شود. "چند لحظه ساکت شو یونجون... با احترام صحبت کن! دارم بهت... دارم بهت میگم دهندو ببند! گندی که زدی غیرقابل جبرانه... چی میگی تقصیر منه؟ آها تو می‌گه که...." صدای شکستن کل پارکینگ را پر کرد، اگر تهیونگ سریع کنار نمی‌رفت، اون تلفن چندهزار دلاری حتما دماغش را خورد میکرد. "حرومزاده!" زمزمه خشمگین مرد را شنید و سرش را تکان داد تا درامای چند لحظه پیش را فراموش کند. "آقا؟" به نرمی مرد را متوجه خودش کرد. "بله بفرمایید؟" صدایش بعد از آن همه عربده زدن کاملاً گرفته و بم شده بود. "کی_کیف پولتون" دست و پایش را گم کرد و به شکل مسخره‌ای نگاهش را از صورت مرد گرفت.. چون لعنت بهش اون زیادی جذاب بود و تهیونگ خجالت میکشید نگاهش کند. سریع کیف را تقدیم کرد. "متشکرم" و لمس ناگهانی انگشتانشان بهم باعث شد لرز شیرینی بدن تهیونگ را پر کند. عجیب تر از آن نگاه طولانی مرد به صورت تهیونگ بود. تهیونگ استاد در رفتن در شرایط استرس‌زا بود، پس تعظیم کرد و سریع به سمت خروجی پارکینگ حرکت کرد. احساس گرما میکرد که تنها نور خورشید که روی صورتش میتابید، باعثش نبود. سعی کرد هرچی زود تر از محوطه بزرگ شرکت خارج شود. ماشینی کنارش متوقف شد و ضربان قلب تهیونگ بالا رفت. اونه یعنی می‌خواه چیزی بهم بگه؟! ایستاد و

صبر کرد تا شیشه ماشین پایین برود. "اجازه بدید برای تشکر شما رو برسونم"

قبل از اینکه وارد لابی آپارتمان شود، برای بدرقه‌ی ماشین تعظیم کرد. کلید پر صدا روی میز فرود آمد و تهیونگ سعی میکرد با کشید نفس های عمیق و متوالی خودش را آرام کند. "اوه .. ممنونم ولی ایستگاه اتوبوس همین نزدیکی ها پیدا میشه!" سریع گفت و دعا کرد هرچه زودتر نگاه مرد از روی صورتش برداشته شود. گونه هایش داغ شده بود. "خواهش میکنم این برای جبران لطف شماست" با لحنی که داشت تهیونگ را قفل کرد. لعنتی! پس نفسش را هوف مانند خارج کرد و ماشین را دور زد. آدرس را زمزمه کرد و به سختی جلوی خودش را گرفت که نفس عمیق نکشد. به کیف روی پاهای قفل شدش نگاه کرد و نمه‌نمه روی دستی که دنده را گرفته بود، چرخید. لبهایش گرد شد وقتی تتوی پرنقشی را روی پشت دست مرد دید. اون خیلی هاته، تناقضی که کت و شلوار مارکش و نقش های روی دستش وجود داره خیلی تحریک کننده است... اگر زود صدای افکارش را خفه نمیکرد ، مجبور بود با جسم سخت شده‌ی بین پاهایش مبارزه کند. "دانشجویی؟" هول نشو! هول نشو... "بله آقا" اوف به خیر گذشت! با دیدن خیابان آشنا محله خودشان نزدیک بود از خوشحالی گریه کند چون اصلا نفس نکشیده بود. "مایلم اسم شما رو بدونم" بدنش خشک شد. اون بی منظور اسمش را

میخواست هر دختری که از راه رسید گی نیست؟! "کیم تهیونگ..و شما؟" حس بدی داشت اگر نامی از اون نمی دانست. "جئون جانگ کوک" خودش را روی کاناپه انداخت و عروسک جیمین که یک سگ زرد رنگ بود را به صورتش فشار داد و فریاد بلندی کشید. لعنتی لعنتی من همین الان سوار ماشین نائب رئیس گروه جی شدم وای خدایا! دارم میمیرم... خودش را باد زد و دوباره چشمانش را محکم روی هم فشار داد. باید با جیمین تماس بگیرم. اما تلفنش را گوشه‌ای پرت و خودش را با گفتن "شب که اومد بهش میگم" آزار داد. کل روز جلوی آینه بود و به بدنش نگاه میکرد و با گفتن چرت و پرت هایی مثل "اگه قبول کرد یه شب باهام باشه...براش کافیم؟..یا نکنه از بدنم چندشش بشه...یا...کاش سیکس پک داشتم ..یا.. پیرسینگ جذاب نبود اگه داشتم...چرا بدنم بی حالته؟" تا وقتی که شب شد و صدای پر انرژی جیمین در خانه پیچید. "تهیونگ! مرغ خریدم چون خیلی دوستت دارم گفتم سس تند بهش نزن..یه خبری برات دارم مطمئنم...هولی شت! ته حالت خوبه؟" چی میشه اگه یه پزشک تازه کارو کم سن و سال مسئولیت درمانشو به عهد بسته مرغ را روی میز گذاشت و کتش را روی مبل انداخت. روی تهیونگ گم شده در لابه‌لای پتو روی کاناپه خم شد. "سلام چیم" انگار ته چاه نشسته بود. "مریض شدی؟" "نه...فقط جئون منو رسوند خونه" عین مسخ شده ها زمزمه کرد و به صورتش کوبید و ناله کرد. یکسری جمله هایی...بدبخت شدم...چرا من زشتم... هم به گوش جیمین رسید. "اوه فاک می! داری شوخی

میکنی "جیغ و داد جیمین از زیر پتو به راحتی شنیده میشد. "چطور..چطور فهمیدی جئونه؟" هم خونه‌اش بال بال میزد تا خودش را آرام کند. یک بوته موی فرفری از زیر پتو درآمد "کیف پولش رو برگردوندنم اونم منو رسوند و اسمشو بهم گفت" "بهش میگن کارما" با لحن شکوهمندی گفت و ادامه داد "خودت رو آماده کن به یونگی گفتم یه پارتنر خوب برای رئیس پیدا کردم اونم درجا قبول کرد و گفت پنج شنبه بری کلاب سایفر نایت حتی یه عکس ازت خواست ولی بهش ندادم گفتم من خودم عکس رئیسو بهت نشون میدم که پیداش کنی...الانم که صورتشو دیدی بهتر!" تهیونگ با دقت به حرف های جیمین گوش داد و با یک لبخند ملیح و امیدوارانه گفت "لصفا بهم بگو داری شوخی میکنی؟ اینم از اون سناریو های همیشگیته نه؟" "مگه تو نگفتی میخوامش؟!" وقتی چهره‌ی گیج جیمین را دید، ناله‌ای بلند سر داد و کوبید به سرش...امکان نداره زندگی چنین بلایی سرش بیاره..حالا که از پیشنهادش منصرف شده بود باید همچین اتفاقی می‌افتاد؟! "جیمین من براش کافی نیستم...اون زیادی خوبه" گریه مانند گفت و جیمین نیکشونی از گوشش گرفت و تاجایی توانست کشید "بلند شو...بهت میگم بلند شو" با عصبانیت گفت. تهیونگ با صورت مچاله و گردن خم شده همراه دوست قد کوتاهش به سمت آینه قدی بین اتاقشان کشیده شد. "به خودت نگاه کن دقیقا چرا فکر میکنی به کلاس جئون نمیخوری؟" "م_من...مطمئن...نیستم" با صدای رفته‌ای گفت و از نگاه کردن به آینه امتناع کرد. جیمین که پشت تهیونگ

ایستاده بود دوطرف صورتش رو فشار داد و مجبورش کرد به آینه
قدی زل بزند. "به خودت نگاه کن این لباس گشاد و موهای
فرفری...اوه گاد تهیونگ صورت فاکی تو اصلاح نکرد؟!...حالا هرچی
به خودت نگاه کن شبیه توله خرسی" "ممنون از اعتماد به نفسی
که بهم تزریق کردی" و با دلخوری نگاهش از آینه گرفت. "دقیقا!
و من اینجام که تو رو تبدیل به یه توله ببر سکسی و خوشگل
کنم" "منظورت چیه؟" جیمین با کف دست تمام چتری های
فرفری تهیونگ که مانع دیدن چشمانش بود، را بالا زد "به
چشمات نگاه کن!اونا زشتن؟ لعنت بهت! دلم نمیخواد به دماغت
اشاره کنم فوق العاده است ولی یکم دهنت گشاده که مشکلی
نیست...فقط می‌مونه ابرو های شلخته‌ات که خودم درجا
خوشگلش میکنیم!" چهره‌ی ذوق زده تهیونگ خوابید و با حرف
آخر جیمین ترسیده شد "هی!من اجازه نمیدم به ابرو هام دست
بزنی" "خفه شو حیف این ابرو های قشنگ برای توله خرسی مثله
تو" تمام شب با پرحرفی های جیمین و خوردن مرغشان گذشت.
صبح پنج‌شنبه با استرس ساعت طولانی در تخت ماند،دانشگاه
نرفت و جیمین بخاطر برنامه*تحول توله خرس به ببر* به شرکت
نرفت. "یکساعت دیگه نوبت آرایشگاه داری..موهاتو که
نشستی؟" تندتند انگشت هایش روی صفحه‌ی آپد می چرخید و
تهیونگ یک لحظه فکر کرد آیدولی چیزی هست! "نه موهامو
نشستم" و با بی میلی کاسه گندمکش را کنار گذاشت.با ناراحتی
لب زد "سرقرار نمیرم که این همه داری زحمت میکشی" "خفه شو
کیم! نباید اولین بار تو دستکم بگیری و بهش نرسی تازه یه بهانه

خوبی دستم اومده که موهاتو رنگ بزنم" آنها به سمت سالن آرایشی مجلی رفتن. تهیونگ استرس داشت چون جیمین یکسری کدهای رنگ را برای هیراستایل دیکته میکرد، در حالی اصلا خودش نمیتوانست تشخیص دهد. آرایشگر، کاور را دور گردنش بست و چنگ ملایمی به دسته حجیم موهایش زد "مقاوم و فوقالعاده است" مرد با زمزمه بلندی موهای پرپشت تهیونگ را ستایش کرد و ادامه داد: "برای کوتاهی چه استایلی رو ترجیح میدید آقای کیم؟"

"این" صدای جیمین از ناکجا بلند شد و صفحه‌ی آپیدش را به هیراستایل نشان داد. تهیونگ نگاه معترضی از آینه به دوستش انداخت. حتی مدل مویش را هم نمی دانست! حلقه های درشت سیاه روی زمین می ریخت و صدای قیچی زدن حرفه‌ای آرایشگر در کنار موزیک لایت به تهیونگ مضطرب آرامش میداد. تقریباً چرتش میگرفت و به سختی گردنش را محکم نگه داشته بود. وقتی بوی تندى تمام مجرای بینیش را سوزاند، سر چرخاند تا به کاسه هم زدن آرایشگر نگاه کن. "لطفا صورتتون رو دور کنید آقای کیم ممکنه با پودر دکلره اذیت بشید" "اوه...متاسفم" خجالت زده گفت و از آینه به جیمینی که روی کاناپه سیاه نشسته بود و بحث عمیقی با یکی از کارکنان راه انداخته بود خیره شد. با تمام قدرت داشت از محصولات آرایشی مارک خودش دفاع میکرد. آه خفه‌ای کشید، حس عروسی داشت که قرار است اولین شبش را

تجربه کند. چرا احساس خفگی دارم؟ و اجازه سرش در گردش
دستان ماهر آرایشگر بچرخد. بیا لذت ببریم...اولین بار ها باید
قشنگ باشند "من اینو نمیپوشم" و با حالت نفرت انگیزی شلوار
چرم را شوت کرد بغل دوستش. جیمین آه کلافه‌ای کشید و به
صورت مچاله تهیونگ نگاه کرد. حالا دسته های پرکلاغی و فرفری
به یک دست موی بلوند طلایی و صاف تبدیل شده. بالاخره راضی
شد کمی...فقط کمی ابروهایش را تمیز کند در حدی بهتر به نظر
بیاید. "ته...عزیزم...کون قشنگت داخل اون شلوار های نخ و
مزخرفت اصلا پیدا نیست...این نه تنها میل ریسم رو خشک
میکنه بله خواجه میشه! ریس جئون باید تحریک بشه" و پشت
بندش ، اسپنک محکمی به باسن نرم تهیونگ که داخل شلوار
گشاد نخیش گم شده بود، زد. به چشم غره های توله ببر
خشمگین اهمیت نداد و با ضرب و شتم توانست چندتا جین
تنگ برایش بخرد. ناهارشان را بیرون گذراندند و بالاخره شب شد
و کاری که جیمین خیلی برایش هیجان داشت رسید. تهیونگ
نامطمئن به آینه نگاه کرد "جیمین لنز گذاشتن زیاده روی
نیست؟" "نه" "جیمین چرا گلوبندت شبیه قلادست؟ زشت
نیست؟" "نه" "به نظرت با این مدل آرایش شبیه هرزه ها
نشدم؟" "محض رضای خدا کیم تهیونگ فقط خفه شو و آروم
بگیر" لب های ته آویزان شد و زمزمه کرد "بد اخلاق" جیمین
بالاخره اتو زدن کتش را تمام کرد و با نیش باز دستی به قسمت
مهره کاری سینه‌اش کشید...قطعا تهیونگ داخلش می درخشید.
زوج ها: کوکوی ویکوک سوییچ (هر دو میتونن تاپ باشن... روی

تاپ گشاد یقه زخمی تهیونگ(که باز مال خودش بود) کت را پوشاند. "پریتی سَوج" زمزمه کرد و بلند تر ادامه داد "محاله نگاه ها از روت برداشته بشه" تهیونگ لبخند شیرینی زد، اگر جیمین را نداشت چیکار میکرد.او را محکم بغل کرد و پر احساس زمزمه کرد "اگه تو میگی عالی حتما اون خوشش میاد" "چرا حس میکنم دارم دخترم رو عروس میکنم؟" صدای جیمین در آغوش تهیونگ گرفته به گوش می رسید. جلوی بار پیاده شدن و جیمین مثل مادری که سعی میکرد دختر کوچولوش رو بفرسته اردو ، سر و وضع تهیونگ را چک کرد. "یادت باشه اونى که باید اغوا بشه تو هستی نه اون...پس به خودت سختی نده" "جیمین اگه نتونم!" "ته تو باید مطیع باشی..باید اجازه بدی تو رو ببلعه حالا برو ببینم چی تو چنته داری. یونگی اسمت رو بهش گفته پس اگه نشناختت بگو از طرف پارک اومدم" تپش پر استرسی گرفت.. اسمش را میدانست!این دومین ملاقات آنها بود. جئون با دیدن سر و وضعش چه فکری میکردی؟ اصلا روش میشد به صورتش نگاه کند. تهیونگ حسابی خجالت زده شد. دختر درستکاری که روز سه شنبه کیف پولش را به او داده..کمتر از دو روز تبدیل به پارتنر یک شبه‌اش شده. میخوام برگردم جیمین خم شد و لبه تاپ را داخل شلوارش فرو کرد و کمربندش رو حسابی چفت کرد تا کمر باریکش حسابی خودش را نشان بدهد. بعد چتر های پریشانش را دست زد و بالم لب صورتی به لباهای تهیونگ مالید. جیمین خیلی برای من و اولین بار مزخرفم تلاش کرده...من انجامش میدم...بهتره بیخیال بشم و لذت ببرم "تهیونگ مواظب

خودت باش..صبح زنگ بزن پیام دنبالت" جیمین که داخل هودی سبزرنگش گم شده بود،بای بای کرد و سریع با ماشین دور شد. "بزن بریم" پر شور گفت و با نشان دادن مشخصاتش وارد بارکلاب خصوصی سایفرنایت شد. جمعیت خوبی آنجا مشغول خوشگذرانی بودند.سقف کلاب آینه‌ای بود و کف پوشیده از گرانیت سیاه.دنس فلور های بنفش و صورتی که رویش میتابید، باعث میشد گلویش خشک شود و کف دستش عرق کند. حتی قدم های بی هدفش هم سنگین شده بود چون داشت نگاه های زیادی را حمل میکرد. به ساعت نگاه کرد، هنوز پنج دقیقه به ده مانده بود. اوه خدایا..تحمل کن تهیونگ،فقط برو به سمت بار کوفتی و یه چیز سبک سفارش بده. میز خلوت بود و مهمان ها مشغول رقص بودن یا صحبت کردن کنار میزبان های خوش قیافه. روی یکی از صندلی های پایه بلند نشست. بارمن چرخید و لبخندی زد"تازه واردی؟" "بله" کوتاه گفت و نفس لرزانی کشید،خیلی استرس داشت. "به نظر میاد منتظر کسی هستی؟ چی میل داری" و چشمکی زد. "یه چیز سبک و شیرین لطفا"بی توجه به سوال ابتدای بارمن دستور داد و نگاهی اش را یک دور در سالن چرخاند. "یادت باشه اونی که باید اغوا بشه تو هستی نه اون...پس به خودت سختی نده" حرف جیمین در سرش چرخید و بدنش از حالت انقباض و استرس خارج شد. جرعه تکیلای سرخش که مزه هلو و گیلایس میداد را نوشید. درسته من فقط باید منتظر باشم.. به کسری از ثانیه چشمانش درشت شد. اما...این منم باید خودم رو بهش معرفی

کنم!...گندش بزنه! لیوان پایه دار را روی میز گذاشت و انگشت های یخ زده اش را گره زد. نمی تونم برم جلو و بگم...هی جئون شی من همونی هستم که قراره تمام شبو باهاش باشی..چه خجالت .آور! لبهایش آویزان شد و با ناراحتی تکیلایش را نوشید. عصبانی و ناراحت بود. نباید موهام رو رنگ میزدم..حداقل با شناخت قیافه قبلیم منو پیدا... "میتونم کنار یه فرشته تنها بنوشم" با گوشه چشم شخصی را دید کنارش میشیند.همان دختری بود که از لحظه ورود به کلاب، خیره نگاهش میکرد. "منتظر کسی هستم" کوتاه گفت و با چشمانش دنبال صورتی گشت که چند روز پیش دیده بود. تهیونگ اولین بارش نبود که به همچین جاهایی میرفت و الان خوب می فهمید غریبه در حال شروع کردن پروسه لاس زنی است. "شاید من همونی هستم که دنبالش بیبی...شاید بهتر از اون هستم" پر اعتماد نفس گفت و وقتی خنده های بریده بریده دختر مو بلوند را دید اخم کرد. تهیونگ با بی حالی به خندیدنش پایان داد و ابروهایش گره خورد"من سر قرارم بزن به چاک" کم کم از دیدن جئون داشت ناامید میشد. دختر بی توجه به بلاک کردن مداوم تهیونگ باز حرف زد" انگار پارتنرت قرارش رو فراموش کرده" و خواست به تهیونگ عصبانی نزدیک شود که دستی رو شانهاش نشست: "آدم فراموش کاری نیستی ولی میتونم یک لحظه فراموش کنم کی هستی و مثل خوک بزنی" (استایل تهیونگ..کاور بالاست ^~^)

ملودی سردی که پشت دندان های کلید شده، خیلی خشن به نظر میرسید. "آروم باش مرد..داشتم میرفتم" غربیه دستانش را به حالت تسلیم بالا برد و با صورتی سرخورده از کنار تهیونگ بلند شد. تهیونگ نگاهش لرزید و قلبش سنگین تپید...خودش بود. جین تنگ با کت چرمی پوشیده بود و گوشش با پیرسینگ و حلقه های زیادی تزیین شده بود. برای اطمینان به پشت دستش نگاه کرد، همان تتو ولی اینبار کت چرمی آنرا کاور کرده بود. "برای تاخیر متاسفم" هم زمان گونه ها و چشم هایش داغ شد. "نه نه...مشکلی نیست" به سختی نفس کشید و متعجب شد از اینکه فوراً او را شناخته بود. "چطور..چطور..منو...شناختید" آنقدر هیجان زده بود که به لکنتش فکر نکند و به جئون که به راحتی کنارش می نشست زل بزند. "فقط غریزه بود" نیش خندی زد و درست جلوی چشمان تهیونگ به باقی مانده تیکلایش لب زد. اون زیادی هات بود یا..خودش بی جنبه؟! کوک از گیج کردن دخترک لذت میبرد و نمیتوانست هیچانش را کنترل کند پس دوباره شروع کرد به حرف زدن: "باید بگم از استایل جدیدت سوپرایز شدم..کیم تهیونگ شی" موج گرما مثل مار دور بدن یخ زده اش بیچید و بین پاهایش خوابید. "اوه...زیادی تغییر کردم؟" لعنت بهت کیم تهیونگ لازم بود با همچین لحنی بگی!! "در واقع دنبال یه دختر مو مشکی بودم..." حالا یه دلیل عالی داشت که جیمین را از زندگی حذف کند. "..ولی نمیتونم منکر زیبایی بلوند بشم." اوکی جیمین زندگیگتو مدیون ریست هستی خنده معذبی کرد و نگاهش را یک دور به اطراف چرخاند. جئون از فرصت

استفاده و نوشیدنی جدیدی سفارش داد. تهیونگ نگاهش را حس میکرد که وجب به وجب روی صورتش می نشیند... سکوتی که بینشان بود تمام اکسیژن را برای نفس کشیدنش میبلعید. خواهش میکنم خودت یه چیزی بگو اما انگار جئون با بیخیالی از موزیک لذت میبرد. وقتی نوشیدنی های جدید برای سرو آماده شد... گوش های تهیونگ با شنیدن صدای جذاب مرد، سیخ شد. "وقتی معاونم اسمت رو بهم گفت... فکر کردم تشابه اسمیه، خوش حالم اینطور نشد، انتظار داشتم دوباره ببینمت" کنترلی روی گرد شدن چشمانش نداشت. اگر میتوانست هیجانش را با جیغ زدن بروز دهد، هیچ گوشی سالم نمی ماند! باورم نمیشه یعنی از دیدار اول ازم خوشش.. او آمده بود؟! میخواست دوباره منو.. ببینه؟ چشمان سیاه جئون جانگ کوک می درخشد و لبهای سرخش از رطوبت الکل براق بود. "بهم بگو تهیونگ..." لعنت بهش! حتی یک روزی فکرش نمیکرد از شنیدن اسمش انقدر تحریک شود. "از کار سرنوشت بگو..." تابی به گیلاسش داد و دنس فلور های بنفش رنگ روی بدن فوق العاده اش انعکاس میداد. "...چطور ما دوباره هم دیگرو دیدیم؟" "من تو کار سرنوشت دخالتی نداشتم ولی شما انگار ناراضی نیستید؟" "چشمان خمار و لحن خونسردش به راحتی جملات را ادا کرد. واهل؟ من الان چه زری زدم؟!.. کاش فقط خفه بشم. و از درون گریه کرد و میخواست خودش را بکشد. برعکس انتظارش، کوک با صدای بلندی خندید و بیشتر نزدیک شد، انگار حرف های تهیونگ دعوت نامه ای بود برای لاس زدن بیشتر. "من هیچ وقت

از سرنوشت گله نمیکنم" خیره به چشمان...نه خیره به لبهایش زمزمه کرد. و تهیونگ خیلی احمقانه داشت فاصله کم لبهایشان را حساب میکرد. "جئون شی...". "جانگ کوک"

"آه...بله..ج-جانگ کوک...شی؟" سنیهای لرزانش را از بدن مردی به راحتی حرارتش را از پشت لباس هایش حس میکرد، فاصله داد. صمیمانه صدا زدنش خیلی سخت از هرچیزی بود که تجربه کرده بود. وقتی نگاه منتظر جانگ کوک را دید، فهمید به شکل احمقانه صدایش زده و...حالا منتظر صحبتی از جانب تهیونگ است. "تتو...این تتوها چی معنی میدن؟" پشت گردنش عرق کرد و به خودش بخاطر پیدا کردن موضوعی افتخار کرد. جانگ کوک لبخند زد و آستین کت چرمش را بالا زد. "واو" حیرت زده با نوک انگشت خطوط هنری سیاه را لمس کرد. جوهر سیاه زیر پوست سفیدش و طرحی که پیچ و خم هایش روی عضله های دست جانگ کوک خوابیده بود، برای تهیونگ بینظیر بود. "این..این فوق العاده است" هیجان زده گفت و جانگ کوک روی صورتش خم "بیشترم هست...اما مکان مناسبی برای لخت شدن نیست"

اوکی...تهیونگ مثل پنیر ذوب شد...دقیقا مثل یک باکره لعنتی رفتار میکرد، تمام مهارت هایش جلوی شخصی به اسم جئون جانگ کوک کاملا بی معنا بود. "یادت باشه اونیه که باید اغوا بشه تو هستی نه اون...پس به خودت سختی نده" توصیه جیمین دوباره در سرش چرخید و تهیونگ بدون فکر گیلاسش را بالا برد. دیدن لبخند های گرم جانگ کوک او را قلقلک میداد. گلس های براق بهم خوردند. "اعتراف میکنم می ترسیدم...منو شناسی"

گرمی الکل یخهایشان را باز کرد و تهیونگ خمار به راحتی حرف میزد و فاصله‌ی زیادی با جانگ‌کوک نداشت. کوک بی ملاحظه دستش را جلو برد و پشت گوش داغ تهیونگ را نوازش کرد "این نگاه هیچ وقت برای من گم نمیشه " نفس های تند تهیونگ و هیجانش ملموس بود. "اوه..جانگ‌کوک شی" حالا کاملا به سینه‌اش چسپیده بود. "راحت بگو چی میخوای بیبی؟" لاس زد و با نوک انگشت اغوا گرانه زیر چانه‌اش را لمس کرد. تهیونگ مست نبود اما بی‌پروا شده بود، حواسش کاملا جمع بود... هوا خیلی گرم شد اما به خوبی سرخی چشم مرد و فک قفل شده‌اش را میدید. مثل اینکه صبر و تحملی نمانده. "بهترین اولین بار" بی شرم گفت و مثل یک توله ببر رام شده سرش را به سمت انگشت های کوک متمایل کرد. قدرت الکل را هیچ وقت دست کم نگیرید...

وقتی از بار خارج شدند هر دو میدانستند مقصد بعدی کجاست. تهیونگ نگاهی به برج مجلل انداخت، ضربانی در گلویش حس کرد. آنها به هتل نرفتند... انگار به منزل شخصی جانگ‌کوک آمده بودند. کمرش با لمس مرد داغ شد و وارد لابی شدند. "فکر میکردم قراره بریم هتل؟" انگاری الکل بند دهانش را پاره کرده بود. "هتل برای هرزه هاست..نه تو" داخل گردنش زمزمه کرد و برای ورود به آسانسور طلایی کارت کشید. تهیونگ آن لحظه به تفکیک جایگاهش فکر نکرد چون تمام حواسش به نفس های

کوک بود که چطور با هر برخورد، دمای بدنش را بالا میبرد و بین پاهایش مورمور میشد. در اتاقک آسانسور به فاصله کمی کنار هم ایستاده بودند. تهیونگ چهره‌اش را در آینه میدید، فقط میتوانست شهوت را بخواند. نفس عمیقی کشید که تمام عطر مرد کناری به ریه هایش نفوذ کرد. تهیونگ می لرزید از هیجان اتفاقی در حال رخ دادن بود. هوا به غلظت دریا شد و اطرافش لحظه به لحظه تاریک تر. ناگهان جانگکوک چنگی به کمرش زد و یکضرب به دیواره آسانسور کوبیده شد. قبل از اینکه پاهایش از حس برود، کوک بوسه سختی را شروع کرد. لبهای خسیشان محکم و پر قدرت روی هم کوبیده میشد و ته به وضوح حس کرد پشت پلک هایش داغ شده.. حتی نمیتوانست پا به پای بوسه جلو بیاید. لعنت بهش... داشت بلعیده میشد. سرش را کج کرد و انگشت های بلند و کشیده‌اش لا به لای موهای نرم جانگکوک حرکت کرد. لبهایی که مکیده میشد و پر صدا رویشان زبان کشیده میشد. دستهای جانگکوک از کمر به پایین حرکت کرد و با ورود زبانش به داخل دهان گرم ته، باسنش را محکم گرفت و چلانند. هیجان داخل قفسه‌ی سینه‌اش ترکید و آه عمیقی بین بوسه هایشان فرار کرد. کوک زبانش را بوسید و دوباره تهیونگ را بالا کشید، زانواش را بین پاهای ته قفل کرد و بدن نرمش را به دیوار فلزی آسانسور فشار داد. هوا؟ آن لحظه اهمیتی نداشت. تهیونگ تسلیم سلطه‌گری مرد شد و با لذت سرش را عقب برد تا تمام درد حاصل مکیده شدن پوست گردنش را حس کند. بدنش سرد و گرم میشد و میتوانست نوازش انگشت های جئون

که زیر لباسش راه پیدا کرده بود را حس کند. تابحال هیچ کس تلاش نکرده بود انقدر او را به هیجان بیندازد. "آهه..." بلند نالید وقتی جانگ کوک تلاش کرد، دستش را داخل شلوارش فرو کند. "لعنتی" با خشم گفت و دوباره لب های ورم کرده تهیونگ را بوسید. آسانسور خیلی وقت بود به طبقه مورد نظر رسیده، قبل از بسته شدن دوباره درب ها، با صورتی سرخ و مو های بهم ریخته خارج شدن. قدم های شل و بی رمق تهیونگ دوباره به دیوار راهرو کشیده شد و چشمانش با لمس دوباره لباهای کوک دوباره به عقب برگشت. لب باسنش را دوباره گرفت و محکم کشید. "کوک..آهه" بوسه را شکست و اسمش را نالید. اینجا مکان مناسبی نبود. "معذرت میخوام...بیا بریم داخل" داخل موهایش نفس کشید و بدنش را به سمتی هدایت کرد. هردو وارد خانه شدند و ته کاملاً در آغوش جانگ کوک کاور شده بود. تهیونگ وقت نکرد تمام دکوراسیون آنتیک خانه را نگاه کند چون بلافاصله به داخل اتاقی کشیده شد. روی تخت افتاد و کوک را با خودش پایین کشاند و لبهایش را مشتاقانه بوسید. "وانیلا؟" و چوکر مزاحم را باز کرد. سرش را به علامت موافقت تکان داد. تهیونگ احمق نبود بار اولش را برای سکس خشن فدا کند. "نمیخوام بار اولم سریع پیش بره" روی لب های کوک زمزمه کرد. جانگ کوک بی میل از او فاصله گرفت و ایستاد، با یک حرکت کتش را درآورد به گوشه ای پرت کرد. "پس لخت شو بیبی" تهیونگ ایستاد و کتش را درآورد و کمر بندش را بیرون کشید. تاپش را بالا کشید و لخت شد. کوک هالوژن هلویی رنگ را

روشن کرد و دکمه های پیراهنش را باز کرده بود و تتوای که روی قسمتی از سینه و کتفش میدرخشید را نشان داد. ته پاهایش را بهم فشار داد و علاوه بر آلتش بلکه سوراخش هم تیر کشید... خیلی هات بود! جئون نزدیکش شد و بازوی لختش را نوازش کرد و سرشانه اش را بوسید. و به نرمی روی تخت هولش داد و رویش خیمه زد. ته با همکاری باسنش را از تخت فاصله داد تا کوک جین تنگش را پایین بکشد. حالا تنها باکستر تنگ سفیدی جلوی جئون خوابیده بود و پاهای کشیده و گندمی اش را به نمایش گذاشته بود. شهوت و الکل... ترکیب خطرناکی بود. "زیباست" جانگ کوک با صدای خش دار تحسین کرد و بی هدف شروع کرد به ارغوانی کردن هر نقطه ای که دلش میخواست. تهیونگ از سوزش مارک ها روی بدنش لذت میبرد پس سعی پارچه مزاحم پیراهن کوک را کنار بزند و تن لخت و عضله اش را داشته باشد. تهیونگ غرق بوسه هایش بود که ناگهان چیزی مثل الکتریسته ستون فقراتش را لرزاند. کمرش قوس گرفت و با ناله سرش را به بالش کوباند، کوک داشت به نیپل هایش زبان میزد و دست نوازشی به دیک نیمه سنگینش میکشید. تا حالا این قسمت بدنم تحریک نشده بود! چه حس.. خوبی! جانگ کوک نوکش را با قدرت زبان زد که ناله بلند تهیونگ در اتاقش پیچید. "کوک... آه" گریان گفت و شاهد شدت گرفتن کارش شد. تهیونگ ترسید که فقط با مالیدن نیپلش ارضا شود که مرد عقب کشید. "تازه شروع شده تهیونگا" تهیونگ نفس نفس میزد چون جانگ کوک روی شکمش خم شده بود و برجستگی استخوان

لگنش را می‌بوسید. همه چیز جدید بود و قلبش به قصد انفجار میتپید. دیوانه کنندست! جانگ‌کوک باکسترش را به یک حرکت پایین کشید و فرصت فکر کردن به پارتنرش نداد. سرش سنگین شد وقتی گرمی فوق‌العاده‌ای تمام طول دیکش را پوشاند. دارم می‌میرم.. چشمانش را بسته بود و بی‌حال نفس میکشید، با هر مکشی از جانب جانگ‌کوک تمام بدنش جرقه میزد و ناله میکرد. "آه...جونگ کوک" اغوا گرانه زیرش تاب خورد و سر جانگ‌کوک را بین پاهایش خفیف فشار داد. جوری لذت میبرد و بیخیال بود که...انگار تمام استرس و نگرانی‌هایش تا قبل از بوسه‌های جانگ‌کوک، توهّم بوده! با فشاری که به زیر پاهایش وارد کرد، فهمید باید آنها را داخل شکمش جمع کند. ته دستهایش را زیر زانو قفل کرد و داغی زبان کوک زیر بیضه‌هایش نشست. اوه خدایا...داره منو میکشه! سردی ملافه به موها و گردن خیسش لذت میداد و میتوانست تکان‌های کوچک بدنش را حس کند که چگونه برای لمس بیشتر التماس میکرد. "آروم باش بیبی و پاهاتو نگهدار!" چشمانش باز شد و گردن کج کرد تا جانگ‌کوک را ببیند. موهای مشکی‌اش را بالا زده بود و ابرویش اخم کمرنگی داشت. دیدن همین صحنه باعث شد آلتش تکان بخورد و درد بگیرد. لعنت به قیافه جذابت! بوی غلیظ خامه توت‌فرنگی پیچید و چربی ژل‌مانندی روی حفره‌اش حس کرد. تیوپ لوب‌سرد را روی پایین تنه دخترک خالی کرد و بعد روی بدنش خم شد: "میدونی که باید آمادت کنم سویتی" کاری که تهیونگ همیشه برای دیگران انجام میداد. استرس گرفت "کوک...درد داره!"

ناخواسته بخاطر الكل بود يا توجه بيش از حد...لوس رفتار ميكرد.
گونه هاي داغش به نرمي بوسيده شد " قول ميدم بهترين اولين
بارت رو تجربه كني " سينه‌اش از هيجان جوشيد و سرش را براي
رضايت تكان داد. يعني لذت داره...اون نقطه‌اي همه براش گريه
ميكنن؟

وقتي انگشت شست جانگ‌كوك كه به حالت دوراني دور
سوراخش را مي ماليد، پاهيش لرز خفيف گرفت. اوه باورم
نميشه دارم انجامش ميدم!... به محض اينكه يك جسم خارجي
واردش شد، آه عميقي كشيد و اشك داغ از گوشه‌ي چشمش سر
خورد. ناله آرامي كرد ،انقباض شديد ديواره مقعدش به انگشت
كوك فشار وارد كرد. " خيلي تنگي!" و انگشتان بيشترى را داخل
سوراخ بسته و باكره‌اش فرو كرد. نفس تندي كشيد و ملافه زير
دستش چروك شد. " حس..حسش..عجيبه " با صدای لرزانی گفت
و كمرش كمى از تخت فاصله گرفت. ميتوانست خروج آرام پريكام
را از نوک ديكش حس كند...بيش از حد تحريك شده بود.
تهيونگ پشت پلك هاي بسته خطوط درهمي ميديد و گيج شده
بود كه ناگهان چشمانش درشت شد و فرياد زد. آه...اون...
"پيداش كردم" لاله گوشش زبان زد و به آهستگي زمزمه
كرد.ميتونست انفجار خون در تك تك رگ هایش را حس كند.
اشك هاي داغ بيشتر از چشمش خارج شد و جيج هاي كوتاهي
بخاطر لمس مكرر همان نقطه ميكشيد. "می_ميخاره" با گريه گفت

و مچ دست جانگ‌کوک را چسپید. انگار به بدنم شوک الکتریکی وارد میشه! جانگ‌کوک لبهای لرزانش را مکید و بوسید، زمزمه کرد "بزار آمادت کنم تهیونگ" بدنش خیس عرق شده بود و شهوت بند بند وجودش را عذاب میداد. دستانش دور گردن جانگ‌کوک حلقه شده بود و با حس رفتن سه انگشت به خودش پیچید. اوه خدای من... خیلی عجیبه... حس خوبی داره میتوانست جمع شدن حفره‌اش را به دور انگشت های بزرگ جانگ‌کوک حس کند. "کو..کوک..." با ناله و کم تحملی گفت و اسمش را دوباره بی‌اراده مخفف کرد. جانگ‌کوک وقتی حس کرد بدن تهیونگ آرام شده و حالت های عصبی ندارد، پیشانی داغش را بوسید "بیبی آماده‌ای؟" "من..آمادم..." و با چشم های براق به گردن پر از تتو کوک نگاه کرد. انگشت هایش بیرون آمد و رد باریک لوب برق زد. داندان هایش را محکم فشار داد تا از خالی شدنش اعتراض نکند. حالا میتوانست بیچاره‌ای که برای لمس شدنش گریه میکرد را درک کند. صبر کرد تا مرد کاندونمش را بپوشد. بدنش از دیدن سایش عرق بیشتری کرد. اوه...اون بزرگه! روی بدنش دوباره خم شد و تهیونگ سریع دستانش را دور گردن کوک محکم کرد...هنوز از درد و احساسات جدید میترسید. "نفس عمیق بکش" گفت و گردنش را بوسید، انگار ترسش را کرده بود. وقتی بهشت کوک بین پاهایش ناپدید شد، تهیونگ نفس سختی کشید و سعی کرد سوزش باز شدن دیواره‌اش را نادیده بگیرد. بالاخره داشت باتم بودن را تجربه میکرد. جانگ‌کوک صبر کرد و با یک ضرب وارد دختر زیرش شد. تهیونگ شوکه

چشمانش گشاد شد و لبهایش لرزید...جسم بلند و داغی تمامش را به ناگهان پر کرد. میدونستم باتم بودن...وحشتناکه!

"آهه..آه...درد...میکنه" پر بغض گفت و چنگی به کتف و شانه‌ی کوک انداخت. "آروم باش و بدنت رو شل کن" سعی کرد خودش را آرام کند و نفس عمیق بکشد... در کمال تعجب بعد از چند لحظه جای سوزش، خارش بدی گرفته بود. وقتی انقباض بدن دختر مو بلوند کم شد، دختر تتودار شروع به حرکت کرد. خارش روانی کننده تمام پایین تنه‌ی تهیونگ را پر کرد و تا نوک برجسته نیپل هایش رسید. آهه..باورم نمیشه حال میده!...متوقف نشو..و با صدای بلند نالید. عرق گلوله گلوله از گردن و پیشانی‌ش سر میخورد و آلت خیسش بین بدن پرس شده‌ی شان ساییده میشده. با هر ضربه عقب و جلو میشد و حس میکرد تمام وجودش کشیده میشد. کوک از گردنش گاز میگرفت و با زبان ردش را خیس میکرد.تهیونگ به گریه افتاد...هیچ وقت فکرش نمیکرد حجم لذت اشکش را در بیاورد! با حرکت ضربه بعدی ناگهان برق سفیدی دیدش را محو کرد و آب از دهانش سر خورد و روی چانه‌اش راه پیدا کرد. ...نقطه‌ی لعنتی!

"بیشتر...بیشتر...خیلی حال میده..."بلند نالید و سرش را بین شانه و کتف جانگ کوک مخفی کرد. دستور میداد... بیشتر میخواست. "فاک" کوک به آهستگی گفت و پاهای تهیونگ را روی شانه‌اش انداخت و روی بدن لرزانش خم شد. همزمان بوسه‌ی سختی از لبهایش گرفت و عمیق ضربه زد. جئون داشت به درست ترین مکان ضربه میزد، اینرا از صورت قرمز تهیونگ و

سوزش کتف و کمرش می فهمید. دختر بلوند، آشفته زمزمه گریانی کرد: "خ..خیلی..خوبه..من..من دارم...آه" سر تهیونگ به عقب برگشت، انگشت پاهایش از لذت جمع شده بود و شکمش از درد منقبض شد. "برای من بیا دارلینگ" جئون نزدیک گوشش لب زد و آلت سختش را همزمان ماساژ داد. تهیونگ با صدای بلندی کام شد و کمرش قوس گرفت. ناخن هایش را تیز در کتف جانگ کوک فرو کرد و کشید. همین حرکت کوک را به مرحله آخر رساند، با ناله خشداري کنار بدن تهیونگ سقوط کرد و نفس های بلند و کشدارشان بهم گره خورد. ته هنوز سرش ضربان میزد، حالا که آتش شهوت خوابیده بود احساس سرما و تنهایی میکرد که درآغوش گرمی کشیده شد. نتوانست جلوی لبخندش را بگیرد... ازش ممنون بود. آرام صورت جانگ کوک را گرفت تا در اتاق نیمه تاریکی به چشمانش نگاه کند. "ممنونم..تار های صوتیش به زحمت همکاری کرد و لبهای نازک کوک را بوسید. "باورم نمیشه ساعت چهار صبح مثل هرزه های پولی فرار کردی" جیمین با حرص و ناباوری گفت و کسیه آبگرم را روی باسنش مالید. تهیونگ آهی کشید و صورتش را در بالش قرمز رنگش فرو کرد. دردش خیلی خفیف بود و فقط کمی در ناحیه کمرش احساس کرختی میکرد. جانگ کوک همینطور که قول داده بود... اولین بارش را پر از حس های خوب تجربه کرد. جیمین همچنان غر میزد، چون انتظار نداشت تهیونگ نصفه شبی بالای سرش بیاید! "یونگی بهم اخطار داد ممکنه با ویلچر ببرمت ولی انگار رئیس خیلی با لطافت کردت" زیر شکمش نبض زد و صورتش را بیشتر

فشار داد "اون...خیلی خوب بود!" "باورم نمیشه اون غول سکس بهت رحم کرده! انتظار داشتم ببرمت بیمارستان بخیهات کنن" و کمی یقه لباس راحتی ته را پایین کشید تا به لای بایت هایش نگاهی بیندازد. تهیونگ با اخم یقه اشو جمع کرد "هی!" "چرا صبح به این زودی بیرون زدی؟" و خودش را زیر پتوی تهیونگ مچاله کرد. "میخواستم قبل از اینکه به بیرون راهنماییم کنه... خودم برم" "چقدر احمق کیم" جیمین گفت و عروسک قرمز رنگ تهیونگ که قلب بزرگی بود را بغل گرفت. تهیونگ پوزخندی به رفیقش زد و صورتش را به طرفی کرد. بهتر از این بود که خودم تنها بیدار بشم.. اون فقط یه وان نایت بود...من حالم خوبه! داشت به خودش دروغ میگفت؟ جیمین وقتی سکوت طولانی تهیونگ را دید، زمزمه بلندی کرد: "پابو..اگه ازت درخواست قرار میکرد چی!" تهیونگ شوک زده لب هایش را مکید، احساس خالی بودن میکرد و با هر ضربان تمام تنش میلرزید، یعنی ممکن بود همچین درخواستی....من چم شده؟! "از اول هم قرار همین بود جیمین" آره قرار همین بود. قرار بود فقط تجربه جدیدی داشته باشد... پس چرا همچنان احساس سردی داشت...و ناراحت بود. شاید..چون بی خبر رفتم!

"جیمین باسنم یه طوری شده" "دیک میخواد" و بیخیال مشغول بالا و پایین کردن نتفلیکس شد. تهیونگ با عصبانیت لگدی به پایش زد "دارم جدی میگم...انگار...انگار.." پاهایش را بهم فشرد و

حس قلقلک و خالی بودن عذابش داد. " باید بریم بیمارستان " " دیوونه شدی! چی رو میخوای به دکتر نشون بدی؟" حالت چهره جیمین از پشت ماسک صورت پیدا نبود. "من...نمیدونم چم شده" نا مفهوم زمزمه کرد و به انگشتانش خیره ماند. سه روز از آن شب گذشته بود و تهیونگ همچنان احساس کلافگی میکرد و کم حوصله شده بود. حقیقتا انتظار داشت، جیمین وقتی از شرکت برمیگشت اشاره به رئیسش کند اما....هیچی. احمقانه بود ولی حس دل شکستگی داشت. جیمین به صورت کش آمده دوستش نگاه کرد که قسمتی از موهای بلوندش را آناناسی بسته بود و اسکراب میوه‌ای روی پوستش مانده بود...مثل یک خرس عسلی و ناراحت به نظر می رسید. "ته ته این حسست طبیعیه...چون اولین بارت بوده که...که.." ناگهان سکوت کرد چون خودش رسماً به چرت و پرت هایی که میگفت باور نداشت، تهیونگ دلباخته رئیسش شده بود...همین. "کیم تو یه احمقی " بعد از نتیجه گیری ذهنی، بلند گفت و باز به کنترلش چسپید. تهیونگ گیج به جیمین نگاه کرد که چطور بعد از یک وقفه طولانی بین حرفش او را احمق خطاب کرد. "چرا من احمقم؟" ^ احمقی چون فکر میکنی احساسات عجیبت بخاطر باتم بودنه ^ دوباره نتیجه گیری ذهنی کرد. "حتی ریسمم احمقه" بی توجه به تهیونگ، متفکرانه با لحن یکسانی گفت. "چرا رئیسست احمقه؟" تهیونگ با چشمان ستاره‌ای گفت. بالاخره یک نشانی ازش دریافت کرده بود. جیمین فکر کرد ^ احمقه چون فکر میکنه متوجه نیستم، مثل قبل نمیتونه رو جلسات و قراردادهای تمرکز کنه و همش به تو فکر میکنه ... عمراً

اینو بهت بگم کیم ته^۸ "یا! جیمینا..نگفتی که؟! بگو بهم خواهش میکنم" تهیونگ نق زد و به هودی جیمین چنگ انداخت. صدای زنگ هردو را از جا پراند. "غذا رسید" جیمین با خوشحالی گفت و تهیونگ را در باز جویی ناکام کرد. صبح روز بعد در حالی که تهیونگ کاناپه را خسته میکرد، جیمین با عجله مدارک و فایل هایش را جمع و جور میکرد. "امروز روز مهمیه؟" تهیونگ با وجود لخت بودن موهایش به لطف کراتین هنوز هم شلخته به نظر می رسید. "امروز شرکت مرکزی ارائه دارم... تو کلاس نداری؟" تهیونگ کمی از اینکه جای جیمین نیست خوشحال شد و خودش را بیشتر لای ملافه فرو کرد "امروز صبح از طرف دانشگاه بهم ایمیل زدن، پروفسور کیم مقاله ام رو ارزیابی کرده" "رد شدی؟" و با عجله به سمت جا کفشی هجوم برد. "خفه شو معلومه که نه! فقط باید هفته بعد برای کارورزی درخواست بدم" تابی به چشمانش داد و سرش روی کوسن های نرم فشار داد...همچنان بی حوصله. جیمین کارت کارآموزی را دور گردنش انداخت و سویچ ماشین را برداشت "خوب به نظر میرسم؟" تهیونگ پيله شده با ملافه یک نگاه تنبلی به جیمین انداخت. کت و شلوار سرمه با کراوات تیره! "اندازه من عالی نیستی ولی خوبه" جیمین قری به چشمانش داد "برام آروزی موفقیت کن" "فایتینگ" و با سکوت دوباره خانه، تهیونگ تصمیم گرفت چرت بزند. این روزا افکارش فقط با شخصی پر میشد که هنوز جای لمس هایش را حس میکرد. "خواهش میکنم دوباره به رویاهام سرک نکش" زمزمه کرد و پلک های سنگینش روی هم نشست. "بسه...منو..بکن.." نفس

نفس زد و خودش را عقب کشید. دیگه داشت زیادی لفتش میداد. بدنش خیس عرق بود، چنگی به کاندوم کرد و روی بدن عضله‌ای مرد خم شد. با هیجان آلت داغ و بزرگش را کشف کرد و رویش را با کاندوم پوشاند. "کوچولوی هورنی" با پوزخند زمزمه کرد و سیلی نرمی به رانش زد. صدایش خشدار و عمیق بود. "خسته شدی میخوای هرچی زودتر بکنمت؟" تهیونگ میخواست دونه دونه موهای جذابش را از ریشه دربیارد. "آره...میخوام" "دوست دارم باز صدای ناله ها تو زیرم بشنوم" خشن زیر گوشش زمزمه کرد. تهیونگ مغزش از شدت لذت آکبند شده بود. روی شکم خوابید و زانو هایش را از هم فاصله داد. "بهم رحم نکن جئون زنگ..زنگ..زنگ" اول تلفن رو جواب بده بیبی "جانگکوک با لحن گرمی گفت و تهیونگی که تا مغز استخوان تحریک شده بود، فریاد زد "لعنت بهش! خواهش میکنم راحتم ک... " زنگ..زنگ..زنگ با درد تندی که بین پاهایش پیچید، چشمانش باز شد. اون یه خواب بود!... نفس نفس میزد، آلتش ضربان شدیدی زد و سوراخش حس عجیبی داشت...انگار میخواست چیزی رو ببلعه. وحشت زده چنگی به پتو زد و نفسش برید، اون توی خواب ارضا شده بود. ناباورانه خندید و دستی به صورت خیس عرقش کشید. باورم نمیشه مثل دبیرستانی ها توی خواب اومدم عصبانیت شدیدی را حس کرد، شاید دلش نمیخواست این یه خواب باشه! اشکش از شدت بدبختی لب مرز بود که تازه گوش هایش زنگ تلفن را شنید. زنگ..زنگ..زنگ زیر لب به آدم سمجی که مدام داشت زنگ میزد فحش داد و از

جایش بلند شد. لنگ به سمت تلفن حرکت کرد و به یک چیز فکر میکرد، خوابش...زیادی...جذاب بود. جانگکوک خشن...خیلی هاته اعتراف کرد و زیر شکمش مورمور شد.هنوز لحن خشن در گوشش می پیچد و رد دستانی که در خواب لمسش کرده بود می سوخت. زنگ..زن.. "بفرماید!..."بی اعصاب تقریبا فریاد زد. "تهیونگ بیچاره شدم، فایل های رئیس جئون رو فراموش کردم"

تهیونگ نفس عمیقی کشید و آهسته پوشه را به سنیهایش فشرده. الان چرا باید دقیقا توی محوطه شرکت جانگکوک ایستاده باشد؟ و از همه جالبتر چرا انقدر برای لباس پوشیدن وسواس به خرج داده؟ روی زانو خم شد و نالید "نمیخوام ببینمش...خجالت میکشم! آخه چرا اونشب فرار کردم؟" ده دقیقه بود که ایستاده و پاهایش برای رفتن یا نرفتن تاب می خورد. ناگهان تمام جرئتتش را جمع و سینه سپر کرد..بخاطر جیمین این کارو بکن تهیونگ...بخاطر دوس....لعنت به مغز ناقصت جیمین لعنت که مجبورم کردی به این جهنم بیام! با صورت مچاله به در های شیشه ای نگاه کرد...برم؟ "تهیونگ بیچاره شدم، فایل های رئیس جئون رو فراموش کردم" جیمین فریادی متقابل کشید. "به تخمم که یادت رفته" تهیونگ دقیقا نمیفهمدی از چه چیزی خجالت زده است، شاید شنیدن اسم شخصی که چند لحظه پیش خواب خیس راجعش دیده بود...یا فرار بدون خداحافظیاش؟ "لطفا مدارک رو ببر شرکت" "تو ازم میخوای

چیکار کنم؟" تهیونگ شوکه چشمان گردش را به دیوار رو به رو دوخت. "خواهش میکنم ته.. جبران میکنم" ناباورانه خندید و دستی به صورت خشک شده‌اش کشید. "توی لعنتی میدونی من به رئیس دادم و حالا میخوای دوباره جلوش ظاهر بشم؟... خودت بیا ببرش" صدای خش خش ضعیفی از پشت خط آمد، انگار جیمین داشت به سمت دیگر حرکت میکرد. "التماست میکنم تهیونگ الان ارائه من شروع میشه... ریس جئون یک ساعت دیگه قرار داره و فایل های کوفتی روی میز من استراحت میکنن... خواهش میکنم نزار گوه بخوره به رزومه‌ی کاریم" چشمانش را محکم فشار داد و پشت دندان های کلید شده‌اش غرید. "فاک یو پارک جیمین" "به ساعت نگاه کرد. اگر دیر میجنبید، همه چیز خراب میشد. دوباره کمر راست کرد. فقط برو به منشی تحویل بده... لازم نیست بترسی... قرار نیست اونو ببینی.. قلبش ضربان تندى زد و اخم هایش با ناراحتی گره خورد. قرار نیست اونو... "آقا حالتون خوبه؟" چشمان تهیونگ با دید گارد حفاظتی گرد شده. حتما با دیدن احمقی که نیم ساعته در محوطه با خودش کلنجار میره و حرکات عجیبی نشان میده، مشکوک شدند. : "بله من_من...." "کارت شناسایی لطفا" مرد با لحن سرد و غیردوستانه‌ای گفت. وقتی از هوشیاری و تایید هویت تهیونگ مطمئن شد، نگاهی به اطراف انداخت و گفت: "لطفا با تردد کردن در محوطه باعث ترس و تشویش عموم نشید." باعث... چی؟ "م_متاسفم" نود درجه خم شد و با صورتی سرخ فوراً وارد شرکت شده. نگاه های ترسید چندتا خانم را دید

که به محض ورودش به داخل شرکت، بیرون هجوم بردند. پس آنها ازش ترسیده بودند و گارد را خبر کردند. میخواست خودش را دار بزند...تنها چیزی که آن لحظه کم داشت مشکوک بودنه! پوشه را محکم گرفت و نگاهش را در لابی بزرگ چرخاند وقتی که با جیمین آمده بود، هیچ به اطرافش توجه نکرده بود. با قدم های سست به میز اطلاعات مراجعه کرد. "ببخشید؟.." نگاه زن برگشت و تمام دندان هایش را برای تهیونگ به نمایش گذاشت "چه کار از دستم ساخته است؟" مثل اپراتور شبانه روزی گفت و همچنان لبخند بزرگی زده بود. "این فایل ها...." پوشه را روی میز شیشه ای سر داد. "...برای آقای جئون هستن" و در پایان نفس عمیقی کشید. زن کمی به کامپیوترش نگاه کرد: "طبقه ۲۶_مدیریت مرکزی" لب های تهیونگ از هم فاصله گرفت...دقیقا الان چی شد؟! زن با دیدن چهره ی گیج تهیونگ از جا بلند شد، یونی فرم تنگش را مرتب کرد و به سمتی اشاره کرد: "آسانسور اون طرف قرار داره و برای تحویل مدارک به طبقه ۲۶_مدیریت مرکزی مراجعه کنید" انگشت تهیونگ به ناکجاآباد در کنجی اشاره کرد و تظاهر به فهمیدن کرد...پلک زد و از پیشخوان بزرگ که چندین نفر پشت آن نشسته بودند، فاصله گرفت. اون آدرس نمیخواست...ولی آدرس گرفته بود! الان نباید خودشان فایل را برای نائب رئیس ارجاع کنند؟ در میان جمعیتی که هدفدار به سمتی قدم میزدند تهیونگ کاملا مضطرب بود. پس از کلی ول چرخی آسانسور را پیدا کرد. بجز خودش پنج نفر دیگر هم بودند، سعی کرد نگاه ها را نادیده بگیرد و دکمه طبقه مورد نظرش را

فشار داد. پچپچ نامفهومی پیچید و تهیونگ کلافه عرق سردی روی ستون فقراتش حس کرد... فضای اداری حالش را بهم میزد. آخرین نفر و تنها از آسانسور پیاده شد. خدای من حالت تهوع دارم... اون الان داخل همین طبقه است؟ لابی خیلی شیک و مجلل این طبقه به تهیونگ فشار بیشتری وارد کرد. خوشحالم که لباس مناسب پوشیدم! میز بزرگ منشی را پیدا کرد و با دیدن مرد جوانی که مشغول تایپ کردن بود، جلو رفت. "چه کمکی از دستم ساخته است قربان؟" منشی بعد از دیدنش با صمیمیت گفت. تهیونگ کمی خم و راست شد و با استرس گفت "روز بخیر... این فایل ها برای آقای جئون...". "اجازه بدید با جناب رئیس هماهنگ کنم" بی توجه حرف تهیونگ را برید و گوشی تلفن را برداشت. چشمان تهیونگ تا آخرین حد از هم باز شد... برای چه کوفتی باید هماهنگ میکرد؟ منظورش قرار ملاقت که نیست... هست؟ هیجان نفس را گرفت، گلویش خشک شد و سکسکه بی صدایی کرد... کارما نمی تونست این بلا رو سرش بیاره. "اسمتون؟" "کیم تهیونگ" کاملاً بدون اراده مثل ضبط صوت گفت... و سرش ناگهان از این حجم حماقت تیر کشید. بعد شنیدن صدای منشی، با خودش فکر کرد.. که.. اشکالی نداشت، همینجا می نشست و گریه میکرد؟ "جناب رئیس شخصی به اسم کیم تهیونگ درخواست ملاقات با شما دارند"

"جناب رئیس منتظر شما هستن" سرزنده گفت و گوشی تلفن را

گذاشت. تهیونگ قبل از اینکه به سمت دفتر برود، کمی به صورت منشی نگاه کرد، حس میکرد کزکز انگشت های مشت شده‌ای روی صورت سفید و براق منشی آرام میگیرد. به لبهای خشکش زبان زد و با ولوم پایین گفت "ممنون" اگر یک لحظه خودش را کنترل نمیکرد...قطعا جای ممنون چیزی دیگری به زبان میآورد. عصبانی بود از اتفاق هایی که قرار نبود اتفاق بیوفته از ترسش از خجالتی که داشت و از قلبی که بی وقفه اعلام حضور میکرد. تهیونگ وقتی حس کرد شجاعتش بیشتر شده..دستش را بالا آورد و سه بار ضربه زد. قلبش سه ضربان جا انداخت و بدنش یخ زده. اوه من انجامش دادم...باورم نمیشه در زدم احساس پیروزی کرد. "بفرمایید" لبخند گشادش به سرعت محو شد و چنگی به زیر شکمش زد. چرا پایین تنه اش زودتر از مغزش واکنش نشان میداد؟ چون این صدای خفه...دقیقا داشت رویایی خیسش را زنده میکرد و شاید خاطرات چند شب پیش. لعنت بهش..زنانو های تهیونگ از استرس میلرزیدن.نگاه منشی روی بدنش سنگینی میکرد...و احتمالا با خودش میگفت:چرا وارد نمیشه؟: تو میتونی ته..کاری نداره..برو..فایتینگ...بهش فکر نکن. در را باز کرد و آرام بدنش را داخل کشاند.چشمانش در سر تا سر دفتر چرخید و بالاخره ثابت شد، روی شخصی که درون اتاق، تکیه به میز او را نظاره میکرد. تهیونگ حتی به خودش فرصت درست و حسابی نگاه کردن نداد."روز بخیر آقای جئون رسمی گفت و با استرس سریع تعظیم کرد...و محو شدن لبخند مرد را ندید، ناامید شدنش را ندید. "خوش آمدی تهیونگ شی"

چشمان تهیونگ باز شد، لحن سردش مثل یک کریستال تیز یخ قلبش را براند. اوه درسته... من براش هیچی نیستم. آرام سرش را بالا آورد اما سریع چشمانش را به غیر از صورت جانگکوک حرکت داد، فقط با یک نگاه کوچک... یاد رفتار بیشرمانه و ناله‌هایش می‌افتاد... حتما خیلی رو اعصاب بوده! حتما رابطه با من براش عذاب آور بوده. "چی باعث شده دوباره هم دیگرو ملاقات کنیم؟" صدایش هیچ چیزی را نشان نمی‌داد. سرنوشت؟ آه خفه شو... خفه شو افکارش را خفه کرد و نگاه زیر چشمی انداخت "خب... قلبش همچنان می‌کوبید و زبانش را سنگین کرده بود. "لطفا بشین" مهربان بود... یا تهیونگ برای دل بیقرارش این را تعبیر کرد. روی مبل شیک دفتر نشست و پوشه را محکم گرفت. با گوشه چشم دید که جانگکوک به سمتش می‌آید. "قهوه؟" سرش را به طرفین تکان داد و موهای طلایی و نرمش آرام روی هم سر خورد. جانگکوک مشتش را به دهانش چسپاند و گلویش را بی دلیل صاف کرد. با فاصله کمی رو به روی تهیونگ نشست "خوب... چطور میتونم کمکت کنم؟" غیر رسمی گفت و پاهای بلندش را روی هم انداخت. ته بی اختیار نگاهش را به ران‌های حجیم جانگکوک داد. اگه... اون شب فرار نمی‌کردم الان میتونستم روی پاهاش بشینم؟ دهانش پر از بزاق گرم شد و حسرت سینه‌اش را به درد آورد. پوشه را به سمتش گرفت "این مدارک... تمرکز کن... تمرکز کن"... باید به دست شما میرسید" " که اینطور" تهیونگ غمگین تر شد، هنوز نمی‌فهمید چرا لحنش گرفته و سرد است. شاید از دیدن دوباره من... خوشش نیومده و

وقتی دست های جانگکوک برای گرفتن پوشه جلو آمد به انگشت تهیونگ برخورد کرد. قرار بود یک لمس تصادفی باشه ولی با نوازش کوچکی همراه شد. دختر بلوند تمام تنش داغ شد و پمپ شدن خون به زیر شکمش حس کرد. زیادی تشنه توجه از سمت مرد بود. جانگکوک مشغول ورق زدن برگه ها شد و فرصتی کوتاهی برای تهیونگ به وجود آمد تا او را دید بزند. مو های سیاهش به سمت بالا بود و هیچ کدام از پیرسینگ های گوشش را نداشت. پیراهن سفید و شلوار پارچه ای گران قیمتی به تن داشت و کفش هایش برق میزد...ساعتی که مچ پر از تتواش را قاب گرفته بود هم میدرخشید. "من به کارآموز پارک گفتم این اسناد از رده خارج شده!" ته میتوانست قسم بخورد آن لحظه گردش خونش برعکس شد. از رده خارج شده؟...یعنی چی؟! صدای نوتفکیشن تلفنش پیچید و یک پیام از جیمین را نشان میداد. تهیونگ با کف دست عرق کرده پیام را باز کرد. "بعدا ازم تشکر میکنی" "تهیونگ شی؟" آره ده ثانیه به اسکرین خاموش تلفنش خیره شده بود. جیمین تو این اینکارو با من نمیکنی! صورتش بین بین کف دستانش گم شد و نفس عمیقی کشید. تنها با فکر کردن به این اینکه چقدر استرس و ناراحتی تحمل کرده، میخواست گریه کند. جیمین نه تنها کمکش نکرده بود بلکه کلی باعث خجالتش شده بود. سکوت سنگین بینشان باعث شد تهیونگ میخواست هر چی زود فرار کند. پس دستهایش روی زانو مشت شد و سریع خم شد. "ببخشید که مزاحم شدم..من..من..." زبانش گرفت و سکوت جانگکوک به

حال بدش آتش زد. "تو هیچ وقت مزاحم من نیستی" جانگکوک ناگهان با عصبانیت غرید که باعث شد بدن تهیونگ تکان بخورد. جئون پرونده را روی میز پرت کرد و کمی به جلو خم شد. مقدمه چینی و فرار کافی بود. "تهیونگ‌شی!..." عمیق به چشمان دختر بلوند خیره شد. "...درواقع انتظار نداشتم صبح با جای خالیت رو به رو بشم" دهانش باز و بسته شد و سیل کلمات پشت تارهای صویتش گم شد. به هیچ عنوان انتظار نداشت این موضوع را اینگونه پیش بکشد. تهیونگ نفس کشید و به سرعت سنگین شدن گلویش را حس کرد... میخواست فریاد بزند... نمیخواست مثل هرزه‌ها باهام رفتار کنی! "من ترسیدم..." اما صدای لرزانش اینطور به گوش‌های جانگکوک رسید. "چی؟" چهره‌اش از هم باز شد. "من از احساساتم ترسیدم.. از اینکه نمیخواستم با تو بودن برام تموم بشه" نفس نفس زد به سختی سوزش چشمانش را کنترل کرد. قرار نبود این جملات از دهانش فرار کند. "تهیونگ..." "من خجالت زدم.. تو فقط اون شب مال من بودی... و من حق ندا..." کلمات به سادگی گم شدن. "نتونستم فراموش کنم" و با خشم تهیونگ را به سمت خودش کشاند. و تهیونگ نفهمید کی لبهایشان بهم چسپید و زبانهایشان گره خورد. و کی روی پاهای جانگکوک آرام گرفت و اجازه داد دست‌هایش دور گردن مرد بیچد. اینبار تهیونگ شوک زده منقلب شد و احساس رخوت و سستی در تمام بدنش پیچید. قلبش به تندی میزد و خوشحال بود.. از اینکه او تنها کسی نبوده آن شب برایش خاطره شد. "نتونستم فراموش کنم.. جئون دوباره کناره‌گوشش زمزمه کرد

انگار میخواست تمام وجود تهیونگ آن را حس کند...تمام حقیقت را. و عمیق پوست سفید گردنش را کبود کرد، صدای ناله‌اش را شنیدید. نفسی از سر لذت کشید و صورتش را دوباره در چاله گردن تهیونگ فرو کرد. کمی پایین تر رفت و ترقوه‌های برجسته‌اش را بوسید و بایت‌های قرمزی به جا گذاشت. طبیعت سلطه‌گرش اجازه نمی‌داد حتی لحظه‌ای نشان مالکیتش از دختر مو بلوند پاک شود. بدجور اون رو میخواست...

تهیونگ را روی مبل خواباند و با اشتیاق لبهایش بوسید. این دختر زیادی شیرین بود. هیچکدام عجله نداشتن و به نرمی روی مبل شرکت از هم لب می‌گرفتند. زانوی جانگکوک فشاری خفیف به بین پای تهیونگ وارد کرد و تهیونگ حساس شده ناله کرد و روی گردنش عرق نشست. از خواب خیسش مدت کمی گذشته بود و خون زیادی به سمت پایین تنه‌اش هجوم برد. قراره بار دومم رو اینجا تجربه کنم...توی اتاق کارش؟ این فکر وقتی از سرش عبور کرد که جانگکوک، پیراهن تهیونگ را به عقب هل داد و دکمه شلوارش را باز کرد. کیه که مخالف خواسته‌های این مرد بشه؟ "بوی انبه!" پوست شکمش را گاز گرفت و دیک تهیونگ نبض زد. "ش-شامپو..بدن..آهه" داشت عضو در حال سنگین شدنش را می‌مالید. "اما تو خودت شیرینی بیبی" زمزمه کرد و زیر گوشش را تند مکید. و با یک حرکت او را چرخاند و تهیونگ با جمع کردن پاهایش زیر شکم همکاری کرد و باسنش بالا آمد.

کوک سیلی محکمی به بالای رانش زد. تهیونگ از سوزش پوستش لذت برد و صدای شهوت انگیزی از گلویش بیرون پرید. برای بار دوم داشت با این مرد سکس میکرد... برای بار دوم باتم شدن و برای بار دوم چشیدن لذتی که قرار نبود به این زودی از آن دست بکشد... این با دفعه اول خیلی فرق داشت. "خیلی زیبایی تهیونگ" و در آن لحظه فقط توانست صورتش را در مبل فرو کند. خواب نیست! هست؟ "وقتی برای بار اول دیدمت، قلبم محکم تر از همیشه کوبید" و همزمان شرت تهیونگ را پایین کشید. لپ سمت راست باسنش را بوسید و با لذت لرزش بدنش را دریافت کرد. "اون لحظه فهمید که میخوام بیشتر به صورتت نگاه کنم" تهیونگ خفه نفس کشید، مغزش عملاً بین حرف های جانگکوک و تحریک شدگی گیر کرده بود. "مطمئن نبودم که دوباره میبینمت یا نه.. ولی توی بار با اون استایل لعنت شده دیدمت" داشت به حرفای لذت بخش جانگکوک دقت میکرد که خیسی و داغی زبانش را بین شیار باسنش حس کرد، کمرش قوس حلالی گرفت "کوک.." با شرم نالید و سرش را در دسته مبل فشار داد. فشار وحشتناکی به دیک ملتهبش وارد شد و سوراخش نبض میزد. "خیلی_خیلی... آه... حال میده" لرزان گفت و کاملاً بی اراده، شمشکش را به مبل چسپاند و قوس کمر عمیق تر شد. کوک زبانش را به دیوارهای حفره اش فشار داد و کمی وارد داغی بینظیر تهیونگ شد. دخترک بلوند تکان خورد و هیس بلندی کشید، انگشت های پایش مچاله و از هم باز میشدند. کوک ورودی اش را بوسید و روی تهیونگ خم شد. فکش را گرفت و با چرخاند سریع

صورتش، عمیق دهانش را بوسید. ته ناله خفه‌ای کرد و سوراخش منقبض شد وقتی که پایین تنه سخت شده جانگ‌کوک روی باسن لخت و خیسش کشیده شد. لبهایشان از هم جدا شد و رد باریک بزاق کش آمد. "اون شب فهمیدم که کافی نیست" چی کافی نبود؟... تهیونگ خواست بپرسد اما با فرو رفتن دوتا از انگشت‌های جئون داخل دهانش، ساکت شد. "من برای تمام شب‌های بعدیم هم تو رو می‌خواستم" و سخت انگشتش را داخل دهان تهیونگ حرکت داد. چشمان ته سنگین شد و آرام به عقب رفت، حرف‌ها و لمس‌های جانگ‌کوک او را مست و بیهوش میکرد. "فرار کردی بدون هیچ حرفی" با صدای خشدارای کنار سرش زمزمه کرد و ادامه داد "منو به خودت تشنه‌تر کردی" انگشت‌های خیسش را بیرون کشید و کمر لختش را بوسید، همزمان گفت "ساکت موندم چون... فکر کردم تنها کسیم که بیشتر از یک شب می‌خواست... خواستم فراموشت کنم" عرق سردی روی پوست داغش جوشید و ضربان قلبش بالا رفت... اگر جانگ‌کوک واقعا بیخیالش شده بود.. چی؟ "نتونستم فراموشت کنم" برای این جمله ناله کرد و پیچ و تاب شهوت‌انگیزی به خودش داد. "خوش_خوشحالم... که... تنها این حس و... ن_نداشتم" بالاخره توانست حرف بزند. منتظر واکنشی از جانب مرد بود که سوزش عمیقی حس کرد. "ج_جانگ.. کوک نکن! آیی" و انگشتان بزرگی داخلش را از هم باز کرد. کوک پشت‌گردن داغش را بوسید تا حواسش پرت شود. "آروم باش دارلینگ... هنوز خیلی تنگی" با درد صورتش را به مبل فشار داد و

نفس نفس زد. تهیونگ حاضر بود درد جزئی را بخاطر لذت بی نظیرش بکشد. انگشت های که داخلش بودند سریع دو تا به سه تا شد، تهیونگ سر خوردن عرق را از روی ستون فقراتش حس کرد. ناله آرامی کرد، دیگر اذیت نمی شد "جانگ.. کوک.." درد بین پاهایش شدید شد و تیرکشید "...بسه ...خودتو میخوام!" با بیچارگی زمزمه کرد و سرش را چرخاند...واقعا جرئت به زبان آوردن این درخواست را چطور پیدا کرده بود؟ خودش هم آن لحظه نمی دانست! دستهای کوک برای یک لحظه متوقف شد و ناگهان با سرعت بیشتر داخل فرو رفت. با لمس نقطه‌ی حساس، چشمان تهیونگ گشاد و پر از آب شد...و بی توجه به مکانی که بودند سر و صدای بلندی کرد. "داری منو دیوونه میکنی" صدای تبار مرد پیچید و تهیونگ بی حال داغی خیلی بزرگتر از انگشت را لای باسن حس کرد. کوک باسن تهیونگ را از هم فاصله داد و با کمی مکث خودش را به داخلش هول داد. اوه..خدایا.. سینه‌اش لرزید و چنگی محکمی به دسته مبل انداخت...می سوخت خیلی می سوخت...فراموش کرده بود که جانگ کوک خیلی بزرگه! "آ_آخ.. صبر..کن..کوک" مکثی کرد تا دخترک آرام شود و به سایش عادت کند. دیواره های تنگ و داغ تهیونگ، دیک هاردش را دور کرد بود. جانگ کوک یک لحظه چشمانش را بست تا نفسش از این حجم لذت جا بیاید. نگاهش روی گودی کمر باریک تهیونگ نشست...روی چاله های ونوسش گیر کرد و باسن گردی که زیادی زیبا و بی نقص به نظر می رسید. قطعاً جانگ کوک خودخواه تر از آن بود که اجازه دهد کسی جز خودش این صحنه ببیند! این

دختر مال خودش بود...مال خودش.

این دختر مال خودش بود...مال خودش. چنگی به بالا باسنش زد و پیراهن تهیونگ را تا گردنش بالا کشید. تمام کتفش را پر از مارک و بایت های قرمز کرد...با علاقه تندتر نفس کشیدنش را شنید و دیک مرطوبش را لمس کرد، کمرش دوباره گودی گرفت و ناله کرد...از تمام واکنش هایش لذت میبرد. وقتی تهیونگ از وجود یک جسم خارج داخلش لذت برد، خرخری کرد و تکان ریزی به باسنش داد. چشمانش را با آرامش بست و خودش را برای ناله کردن رها کرد..جانگکوک کارشو برای دیوانه کردنش خیلی خوب بلد بود. با اولین حرکت، صدایی بلندتر از حد معمول از لبهایش فرار کرد که ناشی از گره خوردن همزمان درد و لذت بود. خیلی حال میده.. لباس هایش شلخته در لابه لای بدنش گیر کرده بود و این خیلی بی اهمیت بود. صدای بلند "چلپ" در اثر برخورد عضلات شکمی جانگکوک به باسنش بود و در کل فضا می چرخید. اوه..درسته ما هنوز تو شرکت جانگکوکیم!... نگاه تارش روی میز پر از ورقه نشست و بدنش به سرعت عقب و جلو میشد. خدای من...صدام خیلی بلنده!...مطمئن تا الان متوجه شده (منشی) کوک متوجه که تهیونگ صورتش را در میان بازوهایش مخفی کرده بود تا صدای ناله هایش به گوش نرسد،پوزخندی روی لبش نشست: "هورنی کوچولو منو بدجور با ناله های بلندت تحریک کردی چرا ساکت شدی؟! " میتوانست

هیجان زدگی تهیونگ را حس کند و ضربه محکمی زد. "چی شده بیبی؟ تازه یادت افتاد روی مبل دفترم باهات سکس میکنم؟" کنار گوشش زمزمه کرد و نیپل حساس شده‌ی تهیونگ را فشار داد. "کوک...آهه" تهیونگ داشت بدجور از این سناریو لذت میبرد و شیند وضعیت کنونی‌شان اونو بیشتر از قبل تحریک میکرد. "بلندتر ناله کن تهیونگ...میخوام ناله‌هاتو بشنوم" انگار بدنش منتظر همین فرمان سلطه‌گر بود...آه و ناله های بم و صدای جزئی جیر جیر مبل در اتاق می پیچید. آنها سخت مشغول هم بودند و اهمیتی نمیدادن اگر در به یکبار باز شود و کسی آنها را در این وضع ببیند. "م_محکم..ترر" تمام داخلش از ضربه های محکم جئون درد لذت بخشی گرفته بود. "بهم بگو...خوشت میاد سویتی؟" صدای جانگکوک از بین تلمبه های بی وقفه مرتعش می رسید. "اوه..خیل_خیلی..خو..به...آهه" و دوباره صورتش را به تشک مبل فشار داد...چیزی های درهمی در تاریکی میدید...بهش می گفتن ستاره باران؟ میتوانست راه شدن آب دهانش را حس کند.و با هر ضربه به نقطه‌ی حساسش، پریکام از نوک آلتش سرازیر میشد. "هه_همون..جا" گوشهایش ناگهان داغ شد و زانوهایش لرزید...فقط با یک لمس کوچک میتوانست خودش را راحت کند اما دستانش کم جان تر از آن بود که همکاری کند. "من...نزدیکم" صدای مرد برعکس حرکاتش آرام بود. اخم های جانگکوک به شدت گره خورد، جای چنگ بالای لگن تهیونگ تیز تر شد و با ضربه بعدی، گردنش به عقب برگشت و ناله بلندش رها شد. تهیونگ از پر و داغ شدن ناگهانی سوراخش نفس بلندی

کشید، تا چند لحظه بدنش مثل کوره گرم شد و به همان سرعت دما از دست داد و خس‌خسی از سینه‌ی سنگین شده‌اش بلند شد، اون کام شد. فاکر لعنتی چرا انقدر کارت درسته؟! بدنش کاملاً کرخت شده بود و درد بدی کمرش را گرفته بود. خواست بلند شود و خودش را مرتب کند که برگه‌های خشک دستمال کاغذی را روی بدنش حس کرد. "جانگ‌کوک؟" متعجب باصدای گرفته زمزمه کرد و قلبش از این توجه محکم کوبید. "متاسفم نباید داخلت میومدم" اما من خوشم اومد. در دلش گفت و اجازه مرد بدنش از کام تمیز کند. تهیونگ با کمک شلوارش را بالا کشید و پیراهنش را مرتب کرد، واقعا هیچ انرژی نداشت و درد باسنش او را کلافه کرده بود. جانگ‌کوک آرام بدن خسته تهیونگ را روی پاهایش نشاند و کمرش را ماساژ داد. ته با لذت سرش را داخل گردن جانگ‌کوک تکیه داد و عطر خوش بوییش را استشمام میکرد. دورغ چرا از نشست روی پاهای کوک ذوق زده میشد و دستهایی که به راحتی دور بدنش قفل میشد... وجودش را گرم میکرد. از جانگ‌کوک خوشش می‌آمد، اعتراف کرد. از اون آغوش دل‌کننده سخت بود... نمی‌خواست از این حقیقت فرار کند. "با آدم‌های زیادی خوابیدم ولی همیشه نگاهم فراری بود." جانگ‌کوک ناگهان به حرف آمد. "از منم فراری بودی" کنجکاو و ترسیده سرش را بلند کرد و خیره به چشمان کوک پرسید. "اینبار نگاهم دنبال تو می‌گشت" گرم زمزمه کرد و این دفعه تهیونگ بود که لبهای جانگ‌کوک را می‌بوسید و شکمش از حجم هیجان لرزید. آرام لبهایشان روی هم سر می‌خورد و بوسه‌های ریزی به

جا می گذاشت. هر لحظه آغوش جانگ‌کوک تنگ تر میشد. بوسه نرم و بدون شهوت بود... پر احساس، مثل بوسه‌ای که تهیونگ همان شب قبل از رفتن بروی لبهای مرد زده بود. لبهایشان از هم جدا شد و کوک پیشانی‌اش را به سر تهیونگ تکیه داد، نفس را بین موهای بلوند دختر رها کرد: "باهام قرار بزار تهیونگ" — "بس کن قرار نیست با نگاه کردن به اون لعنتی جئون دوباره تماس بگیره" جیمین اسکراب آبی رنگ را محکم هم میزد و نگاه خنثی به تهیونگ انداخت که چطور ده دقیقه بعد از تماس با نیش شل به تلفنش خیره شده بود. "تهیونگ؟" اما تهیونگ همچنان در دنیای خودش بود. چشمانش را یک دور چرخاند و آرام با برس مایع آبی رنگ را به گونه و پیشانی‌اش مالید. "جیم امشب با کوکی قرار دارم" برس قلمی در دستان جیمین لق شد و با چشمان گرد شده برگشت: "چی! تو این هفته میشه سه با...". تهیونگ بی توجه لگدی به پتوی نازکش انداخت و از روی کاناپه پرید: "خدایا! چی بپوشم؟" جیمین به دوست دختر ریسش نگاه کرد که چطور به هراس افتاده خندید: "تهیونگ احمق نباش" "به استرس داشتن میگی احمق شدن؟.. پارک من باید خوشتیپ به نظر برسم" تهیونگ غرغر کنان به سمت حمام رفت، نمی خواست یک دقیقه هم وقتش را تلف کند. جیمین لبخند زد و تمام اسکراب را به صورتش مالید. "کی فکرشو میکرد تجربه سکس باتم بودن تو رو عاشق کنه کیم؟"

پایان